

وصال تخلص فرمود در علوم ادبیه و حکمت الهی و معانی و فنون ریاضی و بزه در علم موسیقی مرتبه بلند یافت هفت خط را مانند استادان آن فن نکاشت صوتی مطلوب و صورتی مطبوع داشت .

از آغاز جوانی طبعی سرشار داشت خالوی وی او را از گفتن شعر جلوگیری می نمود و بنوشتن کلام الله و دعوات تشویق می کرد با آنکه سخنان خود را پنهان مینمود و قدرت آنکه نزد شعرا رفته باصلاح پردازد نداشت قوت طبع پایه سخن او را بجائی رسانید که نویسندگان بزرگ مانند حاجی میرزا علی اکبر نواب متخلص به سمل در کتابی که شرح حال عرفارا نگاشته و در تذکره دلگشا و رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحا مراتب کمال و بزه سخن سرایش را بدانسان ستوده که ادوار دبرون دانشمندان گلیسی در تاریخ ادبیات خود بشگفتی پرداخته حمل بر مبالغه نموده است مرحوم هدایت نظربخرسندی که از هم نشینی وی داشته در کتاب خود چنین مینگارد

عجب دارم از آن دل وز ملالش که دارد جای در بزم وصالش

کتابهایی که نشرأ و نظماً تصنیف و تألیف نموده یکی در حکمت و کلام بشر و نظم و دیگری در گفتار حکیم فارابی در علم موسیقی و یکی در ادبیات و قوانین عروض است کتابی در تفسیر احادیث قدسیه بشر و نظم مسمی بسفینه و دیگری بنام صبح وصال بطرز گلستان شیخ سعدی علیه الرحمه میباشد قسمتی از خسرو شیرین سخنور محترم وحشی باققی است که چون آن داستان را آغاز نمود مرگش فرا رسید بانجام آن موفق نشد وصال دنباله سخن آنرا گرفته بیایان رسانید مرحوم هدایت اشعار وی را بروحشی

که ترا یزیدم باز اصرار نمودم گفت جوانی عمر خود را به بیهوده تلف مکن بالاخره پس از لابه بسیار خواهش مرا پذیرفت گفت باش تا پروانه دخول یابی سپس بدنبال من فرستاده کریچه در میان کوشکی داشت کهنه پلاسی در وسط آویخت یک طرف مرا و طرف دیگر بستگان خود را جای داد روزها گرده نانی و کوزه آبی برای من میفرستاد و با روستائیان بصحرا میرفت پس از پنجروز گفت حال رفح خستگی کرده راه دیار خویش در پیش گیر باز بناله وزاری افتادم گفت در کاشان مردی کامل است ترا هدایت خواهد کرد خواه مخواه آنجا رقتم پس از دیدار بمن ذکری آموخت از آنجا بزبارت خانه خداوند مدینه طیبه رقتم روزی در مدینه مشغول زیارت بودم بر خلاف روزهای دیگر در رواق این عبارت را نوشته دیدم (اللهم اننا لاشیاء کماهی) از زیارت آن عبارت پریشانی غریبی بمن دست داد و هپارشیراز شدم مختصر ارمنانی گرفته بزبارت آن پیر کامل بنامین شتاقتم ارمنان مرا پذیرفت بهمان ترتیب سابق مرا در منزل خود جای داد یک شب به بهانه ای بر من خشم گرفت مرا از سرای بیرون نمود چون سخنش مطاع بود بهرجا روی آوردم مرا پذیرفتند

برتری داده ولی خودش میفرماید

(غرض عشق است و اوصاف کمالش اگر وحشی سر آید یا وصالش

کتاب دیگر منتخبی از مقالات زمخشری است که بایانات شیرین شرح نموده و در پایان نثر نظمی سروده است در بیان العارفین بتمنهائی داستانهای منظوم آن نگارش رفته ولی در این نامه تمام بیانات وی درج گردید کتاب بزم وصال بیحر تقارب سروده هفت هزار بیت است و موضوع آن این است که محمد عالی خان ایلخانی قشقائی باوی دوستی و یگانگی داشت چون میدید که شب و روز سرگرم نشر کمالات است میخواست خستگی دماغ وی را جبران نماید آسایشی برای او در نظر گرفت که در بهاران باتفاق عشایر هر روز منزل کوتاهی را در چمنهای سبز و خرم تا آخرین منزل سردسیر قشقائی که تا نزدیکی قمشه اصفهان است با مرافقت آنجناب به پیماید هر چند کوشش نمود وصال روی موافقت نشان نداد اصرار ایلخانی بر آن داشت تا از میرزای سکوت که هر دو گفتارش را پیروی داشتند اجازت طلبند آنوقت جناب سکوت رخصت داده رهسپار شدند این نهضت بچهل منزل رسید که روزانه منزل کوتاهی پیموده شب هنگام ایلخانی و خوانین قشقائی در خیمه وصال گرد آمده بزمی داشته اند و وصال مانند هفت بزم بودر جمهر با انوشیروان که استاد طوس منظم ساخته چهار بزم سروده و در هر بزم داستانی شیرین و دل نشین با نهایت شیوائی سروده است. دیوان اشعارش بالغ بر سی هزار بیت که دو هزار بیت آن در مرثیه آل عبا علیه السلام است. غزلیاتش بر سه گونه میباشد آنچه در جواب حضرت سعدی است دقتی علیحده و آنچه در پاسخ خواجه حافظ علیه الرحمه است رساله جدا گانه

در خرابه منزل کرده روزها کرده نانی و آبی بری من می فرستاد کودکان آن ناحیه بازار من برداختند هر روز بندی بر بام بشته بکوی و بازارم میکشاندند پس از چهل روز پیر بدر خرابه آمد گفت عاقل شدی با هنوز دیوانه هستی بر خیز تا بخانه برویم مرا بمنزل بردم مهربانی آغاز نمود آنکه از خدمتش یافتم آنچه یافتم پس از چندی فرمان وی بشیراز آمده همسرا اختیار کردم باز جذبه شوکم بنائین کشید از آنجا با اجازه وی به شهد مقدس مشرف شده سپس زیارت خانه خدا رفتم از راه حلب و شام و عراق عرب رهسپار شیراز شده سالکان طریقت بسیار دیدم پس از ورود بشیراز بنائین رفته بیست روز فیض خدمتش را نائل بوده بشیراز آمدم پس از یکسال باز بنائین رهسپار شدم تا بخدمتش رسیدم مرا بکاشان عزیمت داد و ورود بکاشان خبر رسید (روح سلطانی ز زندانی بگست) از شنیدن این خبر جهان بیچشم تیره و تار شد از کاشان باصفهان رفته چهار سال دیوانه وار زیست نمودم پس از آن بشیراز آمده در گوشه نشستم این مختصر از بیانات خود آن بزرگوار بود که بیابان رسید مرحمت پناه حاج محمد حسین و مرحوم وصال از کرامات و خوارق عادات آن جناب شرحها نگاشته و

و آنچه از مخترعات افکار اوست مجموعه دیگر است در هر جا که باستقبال استادان سخن رفته بهمان مسلك گرائیده با آنکه لطافت مخصوصی را دارا است در غزالی میفرماید:

(مرا نه طالع سعد است و نه اتابك سعد خدا نخواست که خیزد دو سعدی از شیراز)

متأسفانه جز دیوان وی که اشعاری محدود دارد و خسرو شیرین و شرح مقالات زمخشری دیگر از کتابهای نامبرده تا کنون بطبع نرسیده است قصایدی که سروده بیشتر در اندرز و حکمت است اگر در مدح بزرگان عصر خود سخنی گفته برای آزمایش طبع بوده با طبع بلند و کنج قناعتی که داشته گاهی در اندیشه یادش وصله نبوده هزبنه زندگی را از خطاطی کتاب و هدیه کلام الله فراهم مینموده است حکیم قاآنی بمناسبت آنکه زمان فوت و آرامگاه وی مجهول بود و بتازگی بکوشش انجمن ادب شیراز تاریخی در این قسمت بدست آمده که در زیر شرحه از یگانگی او با مرحوم وصال با تاریخ نامبرده نگاشته میشود نظر بانکه روزگاری دراز با آنجناب هم نشین و همساز بوده در هر دو وی چنین سروده است

خهی وصال سخنندان که گشته نقد سخن	بسی صیرفی طبع او تمام عیار
نه يك شعیر ز شعرش طمع نمود صله	نه يك پیشیز بشرش طلب نمود نثار
کلامش آب روانست و طبعش از حسرت	نشسته بر لب آب روان چو بوتیمار
به هفت خط جهان رفته صیت هفت خطش	ولی ز هفت خطش نیست حظ يك دینار
اگر کمال بود عیب کاش می افزود	بعیب او و بعیب من ایزد دادار

چون سی و دو سال از دوران زندگانش گذشت با یکی از خویشاوندان وصلت

بیاناتی نموده اند که بشرذمه از آن این است می نویسند مقام آن سید بزرگوار در شیراز بجایی رسید که مردمان هوشمند و بزرگان فارس و بارة از رجال ایران بدور شمع وجودش پروانه سان جمع شدند اهل ظاهر حسد برده نادانان را بازاری بر می انگیختند آنجناب هم سکوت را بهترین گفتار و بالاترین دفاع برای خود میدانست روزی بتحریرك مفسد بن خلفه در اهالی شهر پدید گشت فرماندار فارس که در آن زمان حسنعلی میرزا فرمانفرما بود مضطرب گشت رفیع آشوب را با اصحاب قیاس تجویز نمود دو بست نفر با اسلحه و چوب بسرای آنجناب روی نهادند از آنطرف خوانین قشقایی خبر شد با جمعیت فراوانی بدفاع برآمدند آنجناب فریاد برآورد که مرا با کسی جنگ نیست هر کس رضای مرا طالب است بجایگاه خود باز گردد مرحوم وصال و حاج محمد حسین از در سرای فریاد برآوردند که اراذل نزدیک شدند اجازه فرمائید تا در رابسته پشت در گل ریزی شود میفرماید اگر شما هم ترسی دارید بجایگاه خود روید آن دو نفر عرضه میدارد که جان ما وجود حضرت تست جمعیت که فرارسید سرداران فساد بزایه که او نشسته بود روی آوردند، مینه آنجناب پارامی گفتار بانها نهاد تا

نمودشش فرزند خدایش عطا فرمود . احمد و قار محمود حکیم محمد داوری ابولقاسم فرهنگ اسمعیل توحید عبدالوهاب یزدانی . که در این نامه بایش و بس آنها در دوران مختصری از داستان و گفتارشان نگارش خواهد یافت . پیوسته بفرزندان و سخنوران بدین عبارت اندرز میداد که شعر نیک و صنعتی و شاعری زشت حرفتی است چه آن بحری از دانش و فنی از حکمت و این نوعی از سؤال و کدیت است و مرد دانشمند باید بهزل و هج و نکر اید از سخنی که مایه سبائی خویش و گفتاری که وسیله مرعوبیت مردم است پیروی ننماید .

فرزندان هم از اندرز وی در دوران زندگانی سرپیچی ننموده مگر در دوره مورد که سومین فرزند وی داوری یابی در مورد پدر و دیگری در همراهی با اهل ادب که در داستان وی اشارت رفته چکامه ای در تنبیه و ملامت سرودد است موضوع وصال آن بوده که فرهنگ چهارمین فرزند او در شرح حدائق السحر چنین نگاشته که روزی سخنوران در حوزه وصال کرد بوده اند در فرق یاء مجهول و معروف سخن در میان بوده بیانی بدین عبارت میفرماید اگر چه عقیده من آن است که میدان سخنوری را بر و فرسان سخن تنک نمایند ولی باز بایستی رعایت قوانین علم عروض و شیوه سخنوران بزرگ را که فرق گذاشته اند منظور داشت چنانچه غزلی برای فهم دانش آموزان سروده و بعد از آن تغییر داده است که سه شعر آن این است .

تا رسد یاری بیاری صبر باید روزگاری	بلبل از بعد زهستانی بیاید نو بهاری
روزگار و هر چه در وی هست بس ناپایدار است	ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری
آفتابا از در میخانه مگذر کاین حریفان	یا بنوشندت که جامی یابوسندت که یاری

خودش سبقت فرمود اظهار کردند ما برای کشتن شما آمدیم این تیغ و این برلیخ آنجانب هم فرمود (ما هم کردن نهادیم الحکمته) گفتند آنچه شنیدیم غیر از آن است که می بینیم اگر رخصت باشد دو سؤال پرسش شود یکی آنکه خواندن شاهنامه که توهم خروج و عروج دارد در محفل شما چه صورت دارد دیگر اشخاص فاسد العقیده را چگونه راه میدهند جواب فرمود در خواندن تاریخ فوائد بسیار است سیر گذشتگان عبرت بازماندگان خواهد بود اما یاد دادن کسانی که بغیال شما عقیده فاسد دارند از خودتان انصاف می خواهم شما برای کشتن من آمدید در بروی شما بسته نشد چگونه کسی که بدوستی من می آید در دش منم حالت همگی از این سخنان تغییر یافت بعضی رفتند برخی بمعذرت برخاسته دست ارادت دادند ارباب کینه که از دور انتظار داشتند آسیبی بدان وجود مبارک رسد هر یک بطرفی فرار نمودند چندین بار این غائله پیش آمد و برخلاف مقصود نتیجه ظاهر شد اخلاق ستوده آن بزرگوار و خواری عادات را (با آنکه خودش منکر بوده) باندازه نگاشته اند که این نامه گنجایش نخواهد داشت و قارم تر فرزند وصال نگاشته که پدرم کرارا در مورد آنجناب

با آنکه این اشعار از آن بزرگوار معروف دوران است و در دیوان غزلیات وی هم که دیده میشود اشعاری که بیا معروف دارد ردیف معروف و مجهول را ردیف مجهول کرده است یکی از دانشوران بزرگ طهران که سالها با آن جناب رقابت ادبی داشت و قدرت چون و چرا نمی نمود همینقدر که آن بزرگوار رحلت فرمود تباهل نمود و نسبت باین موضوع که هر شاعر نو ظهوری در آداب سخنوری آگاه است اعتراضی وارد آورده منتشر ساخت ناچار داوری داغ دیده هم آشفته شده بآن چکامه پرداخته است.

چهل و دو سال که از دوران زندگانی وصال گذشت پیشوای بی همتای او میرزای سکوت رخت از جهان بر بست جفت غم و سوگواری گردید در همان سال نیز زلزله در شیراز پدید گشت که مردم بی خانمان شدند از منزل وی هم توده خاکی برجای ماند ناچار بانسه فرزند خرد سال که در آن زمان داشت چون مردم خانه خراب دیگر در مسجد نو که از بنای اتابکان و پهناور است رفته چندین ماه در زیر خیمه زیست مینماید.

میرزا اسدالله که از نوادگان خواجه قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ علیه الرحمه است تاریخ از فارس نگاشته چون بوقایع آن سال میرسد از آن زلزله شرحی مینویسد و شعری چند از وصال را مدرك گفته است خود ساخته است چون اشعار نامبرده در هیچیک از آثار افکار وصال نیست مناسب آن است که مقداری از عبارت آن کتاب که آن اشعار را در بر دارد در این جا نگاشته که بدین وسیله آن سخنان آبدار در این جا محفوظ بماند. در این اوان ملالت نشان حدوث زلزله شیراز است که قیامت موعود نمونه و

آیه وافى هدایه نشانه از آن است ان زلزلة الساعة شینی عظیم یوم ترونها تذهل

میرمود که من در این باب جز این نیافتم که گوهری تابناک در این توده خاک یفتاد و هفتاد و اند سال بزیست و هیچکس بکنه معرفتش پی نبرد که او که بود و چه بود همچنان بقدر اصلی خود بازگشت هنگام رحلت بر حسب اندرزوی در پائین بای حضرت شاه چراغ جسد مبارکش را بغاک سیردند تاریخ فارسی و تازی زیرا از مرحوم وصال در سنک آرامگاهش نشر است

رفتی ز جهان ای توجیهان بین همرا ای کرده خدا شناسی آئین همه را
فدیده وصال سال تاریخ تو گفت بر بست فلک دیده حق بین همرا (۱۲۳۸)

مال بالجنة عن داد القرود الذی ماش کاصحاب القبود مفر الدنیا ابو القاسم من
لم یقم فی الدهر الا للعبود شاکر قد وصف الله له و قلیل من عبادی الشکور
طاف بیت الله و البیت له قد یطوف بسنین و شهود و الوصال قال تا و بینه

کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ماهم بکاری و لکن الله عذاب شدید مختصری از شرح آن بلیه و تفصیل آن قضیه از جناب میرزا کوچک وصال شیرازی که در جمیع فنون احدیرا براو امتیازی نیست چنانچه در غزل سعدی ثانی و در قصیده تالی انوری خط نسخش نامح این مقله و یاقوت نستعلیقش روح را قوت خط درویش پیش خط شکسته اش نادرست و هفاد علیکم بحسن الخط در باره وی تمام اشعاری سروده اقلی از قلیل آنرا بجهت توضیح زارله که اول دلیل است قلمی میشود . (نظام)

که این نکته داند که باور کنند	که نادیده تصدیق محشر کند
یکی داستان دارم از رستخیز	بدل کارگر همچو شمشیر تیز
ز شیراز آن رشک گلگشت حور	بساط نشاط و سرای سرور
چه شیراز آن خاک رامش فزا	همه جای شادی و عیش و نوا
چه شیراز آن باغ مینو سرشت	ز هفت خزان بهار بهشت
گر از لای جویش کفی بفشری	روان از بیان کوثرش بنگری
همی بآسمان کردن افراستی	که با آسمان همسری داشتی
ز خود آسمان را ندیدی فزون	بجز سرنگونی و شد سرنگون
چه برسی چگونم که این سال چیست	سی و نه فزون از هزار و دوست

حکیم قآنی نامش حبیب است از آغاز شباب بتحصیل علوم کوشید باب معانی و حکمت بروی گشوده گشت از همان جوانی طبعی سرشار داشت یگانگی وی با وصال و فرزندان او بدرجه میرسد که خانه وصال را منزل حقیقی خود پنداشته در آنجا زیست مینماید چند چکامه از مرحوم وصال در دیوان حکم قآنی اشتباه چاپ شده یکی از آن چون در مورد کنیزکی است که سالها بعد از وصال نیز در آن خاندان بوده در دیوان وصال که پس از آن بطبع رسید توضیح داده شده ولی از چکامه های دیگر اشاره شده است هرچه وصال مایل بگوشه گیری بود حکیم پشاشای باغ و بوستان می برداخت دوران هفته که انجمن سخنوران در منزل وصال جمع بودند هر روز حکیم شمع انجمن بود وصال با نظر مهربی که با وی داشت بیشتر روی سخن را با او مینمود همان ایرادی که نویسندگان نامی با مرحوم وصال وارد آوردند که طبعش زودرنج است بهمان اندازه بلکه بیشتر طبع حکیم رنجش حاصل مینمود چنانچه از این رهگذر سالخورده گان داستانها بیان می نمودند از آنجمله وقار مہتر فرزند وصال مینویسد شی در دوران انجمن سخنوران که در منزل پدرم تشکیل داشت بضاطر دارم که غزل شیخ سعدی رحمة الله (بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است) مسابقه گذاشته شده بود چهل و هفت نفر بیامخ کرائیده بودند بعد از تفرقه انجمن سخنوران وصال در گوشه مجلس با دو نفر از سخن سرایان در صحبت بود حکیم هم با دو شاعر دیگر در همان محفل نزدیک

که ماه دهم ز آن نهم سال بود
مگر هفتمین روز از هفته بود
بعد يك اندر آمد يكي زارله
زمین همچو دریا در آمد بموج
پدر برده از بساد مهر پسر
چو كودك بمادر در آویختی
فراموش كرده جلیس و ندیم
از آن شهر و بازار و ایوان کاخ
همان کاخ پور شه هفتمین
امیر احمد آن سبط يك رسول
يكي طاق محراب اهل دع
چنان آمد آن طاق و خرگه بخاك
ضریح وی آن موج دریای نور
فروست از آن بر رخ خود نقاب
در او بود چون نازنین پیکری
هوای زمین بوسیش داشت طاق
دگر طاق فرخ برادرش را
چنان کوفت بر خاك دور سپهر

سوم عشر از ماه شوال بود
همان چهر خورشید بنهفته بود
جهان روز محشر شد از ولوله
جهان غرقه موج او فوج فوج
پسر نب امید از وفای پدر
از او مام چون مار بگریختی
از این امر حادث وفای قدیم
بجا مانده دشتی همه سزکلاخ
كه بد آسمانی بروی زمین
چراغ هدایت باهمل رسول
دراو چرخ را پشت طاعت دوتا
که مانند آسمان تا کمرگه بخاك
کز آن نور یزدان بدی در ظهور
تو گفתי که شد در کسوف آفتاب
مبارك نهادی نكو گوهری
برود آمد و طاقش گشت طاق
كه بد زینت از فروی عرش را
که مهر از غبارش بیوشید چهر

بخاری گفتاری داشتند معلوم نیست چه سخنی در میان می آید که حکیم رچیده دفتر کوچکی که همیشه در بنل داشت و حاوی پاره‌ها از اشعار وی بود در بخاری که آتش افروخته داشته پرتاب مینماید وصال بر آشفته از جایگاه خود برخاسته با آنان جلیس میشود هر چند در آن قضیه کاوش مینماید حکیم بسکوت و تبسم و در شاعر دیگر باستتار میردازند وصال با آن دونفر بلامت و با حکیم باستتالت و نصیحت میردازد فرض آن است بامهر باکی که با وی داشته نمیتوانسته است کدورت و ملالت او را مشاهده نماید زمانی دراز بوده که خیال مسافرت داشته تنها پای بست او مهر و آمیزش وصال بوده است چنانچه شی که انجمن دانشوران باز در محفل وصال تشکیل داشته چکامه معروف (خیزای غلام وزین کن يك دان را) که برای مسافرت سروده بوقار میدهد که در انجمن دانشوران بخواند و شفاها از وقار درخواست مینماید که پدر او در این عزیمت راضی نماید وصال از آن سخنان منقول شده بیاسخ منظونه بهمان وزن و سبك که در این نامه درج است

(هان ای حیب زارمکن جان را مگمار بر دلم هم هجران را

مگر چشم اختر ضیا خواستی
 ز مسجد ز بازار و ایوان و باغ
 ز هر طاقشان مرغ کو کو زند
 بسا طاق کآمد ز مسجد فرود
 کس آن طاقها چون ببیند خراب
 نکون کشتن خرکه مهتران
 یکی ز آن میان کلبه تنگ من
 چنان آسمان کوفتش بر زمین
 من اکنون نشسته بر آن تل خاک
 جگر پارگانم جگر خوارگان
 نمانده بمن دفتر و خامه
 شکسته قلم در سر انگشت من
 گرفتم بر افشانم از دیده آب

ز خاکش فلک توتیا خواستی
 اگر جوئی از جغد میجو سراغ
 که کو بانی طاق تا او زند
 که در محکمی کم ز کردون نبود
 کی ایمن رود زیر کردون بخواب
 قیاسی است بر حالت کهنران
 کز او نام می بود شد تنگ من
 که گوئی نبوده است آن سرزمین
 پس و پیش من ناله دردناک
 ز خان و زمانت گشته آوارگان
 کز آن حالت انشا کنیم چاه
 سر انگشت من خامه در مشت من
 کی از سیل آباد گردد خراب

چنانچه گفته شد چندین ماه در مسجد زیر خیمه جایگاه داشت و همانجا هم سرگرم کار خطاطی و دانشوری بود چون اندوخته نداشت بزرگان و آشنایان هرچه خواستند منزل نشیمن وی را مرمت نمایند راضی نشد تا بوسیله همان خامه و چاه که در دست داشت خرد خرد منزل وی آبادی گرفت کتابهایی که بحسن خط با خطوط

میردادند و او را از این عزیمت باز میدادند تا آنگاه که زمان وصال بدوران فراق مبدل میشود و وصال بجهان دیگر عزیمت مینماید حکیم هم با خاطری افسرده و یزمرده به نهران عزیمت مینماید بساط سخن سرائی وی در طهران پهن میشود و دانشوران را بهره مند مینماید پس از آن بخراسان رفت در آنجا بسخن سرائی پرداخت زمانی که نگارنده بآن مکان مقدس مشرف بودم در هر گوشه و کنار اشعاری از سخنوران بزرگ دیدم الحق این چکامه

زهی بمنزلات از عرش برده فرس تو رونق زمین زمین تو محسود هفت کاخ مطبق

که در یکی از رواقها کتیبه شده و در دیوان وی هم درج است در شیوانی و شرفی برتری داشت خلاصه حکیم پس از چندی از خراسان باز به طهران آمد و از آنجا برای جاودانی شتافت آرامگاه این سخنور بزرگ و سال رحلت وی بر هر کس مجهول بود تا بسی جناب علی اصغر حکمت که در آن زمان وزارت فرهنگ را دارا بود آرامگاه وی در قبرستان خمره مشهود افتاد و بکوشش انجمن ادب شیراز تاریخ فوت وی را در خاندان مرحوم صابر شیرازی که از سخنوران محترم آن زمان بوده بدست

مختلف نگاشته از شمار بیرون است چند جلد از مثنوی مولوی و دیوان حکیم خاقانی و انوری و کلیات شیخ سعدی و کتاب خواجه حافظ بخط برجسته نستعلیق و شکسته نگاشت شصت و هفت جلد قرآن و هفتصد دعوات بیابان رسانید بعضی از قرآنها بقطع وزبری و برخی هیکلی بوده است یاره از آنها در صفحات بزرگ شروع مینموده سه سطر باخط ثلث درشت در اول و وسط و آخر صفحه مینگاشته و میانه آنها را با قلم ریزه تری باخط نسخ پر میکرده است دو ضلع اطراف سطرهای خط نسخ از دو طرف برای تظاکاری و تذهیب خالی بوده ترجمه را با سرخ نویسی بخط نستعلیق با قلم خفی زیر سطرها مینگاشت. سر سوره را بخط رقع و خواص سوره‌ها را بخط شکسته در حاشیه درست مینمود هر قرآنی که بیابان میرسید شماره عدد قرآنهائی که تا آن زمان نگاشته بود در خاتمه مینگاشت یکی از آنها امروزه در خاندان سید جلیل القدری است که بهیچ بهائی حاضر برای هدیه آن نمیشود. دو جلد از آنها هم شنیدم میشود در نزد بازماندگان خوانین بزرگ قشقائی است و دو جلد در کتابخانه طهران با مقدری از خطوط برجسته آن زیر آئینه دیده میشود مابقی قرآنها و دستبهبائی که با حسن خط نگاشته مقدری از آن در هند و افغانستان بدلیلی که پس از آن نگاشته میشود شاید موجود باشد و بقیه در کتابخانه‌های خارجه جمع شده است. چه چچه سه جلد از مصاحف نام برده در کتابخانه مصر دیده شده است. صفحات متفرقه و جزوه‌های متعدد و قرآنهائی ناتمام باندازه در هر کشور ویژه در خاندان وی از آن بزرگوار دیده میشود که اینهمه خطاطی از یک نفر در دوره زندگانی محدود با آن همه تصنیفات و تألیفات و سخنوری

افتاد و بوزارت فرهنگ روانه داشت.

ناگه چو آفتاب شد از مردمان نهان
منسوخ کرد هر که سخن گفت هر زمان
مجرش شمار گر نبود معجز آن بیان
عالم بتیغ نظم گرفته است آنچنان
باشهر ولای علی رفت در جناب
داده است حال فوت طلب کرد یافت آن

تا آنی آفتاب جهان سخن دریغ
آن باری تواد که از باری سخن
افزون ز حد شاعری آمد بشر و نظم
چون صبحدم که از نفسی عالی گرفت
در ملک ریوای جهان کرد روح او
صابر (سافری) که با وصاتی اجل

۱۲۷۱

تا بانك الرحیل کی آید ز کاروان

مامانده و فراق وی او شادمان بخت

میرزا طاهر نیری شیرازی از زمان شباب براتب ادب و دانشوری پرداخته از سخنوران نامی بود چون شنید که در حیدرآباد دکن هندوستان (چندو نعلماه راجا) نظام‌الملك که در آنجا

از خوارق عادات وی شمرده خواهد شد نویسندگان نامی هر يك در مزایای خطوط وی شرحی نگاشته و برخی از آنها بر خط اسنادان آن فن برتری داده ولی چون از آن خطوط هنوز در دسترس بینندگان موجود است در این نامه بنگارش آن مزایا خواهد پرداخت به قضاوت و تشخیص خودشان بر گذار خواهد شد صفحه مختصری که دارای سه خط وی بود در زیر بنظر بینندگان میرسد.

نسخه کتب معتبره
 کتب معتبره
 از روی خطی از روی مجاز
 با بیعی کسب بر نطق وجود
 النار قد قمت سطران کل و لها الورد
 فحدها و الحرف کدی و استمطر
 الرحمن الرحیم ولی الذین امنوا و هم
 ان الله ان س و فی الذین امنوا و هم
 حکمتهم و الحرف کدی و استمطر
 العذر فی معادن من الملك ان تصفت
 سبعت بعد من الملك ان تصفت
 معادن البید و مال شیرازی

نمونه خط وصال

حکمران است حاتم طائی زمان خویش است و باندازه دوستدار سخوری و هنروری است که اوقات دوران خود را با هم نشینی دانشوران میگذراند. پیشگامش مانند دربار غزنوی است نزدیک یکصد و پنجاه نفر سخنوران در کشور وی از هندی و افغانی و ایرانی جمع هستند نیری هم نامه از وصال دو شناسایی خود گرفته بدان دربار شافت کار او بالا گرفت بیست سال در آن دیار زیست نمود اندوخته بسیاری گرد کرد و مقداری از مال خود را به توسط فارسیان مقیم هندوستان در کار بازرگانی انداخت دوران زندگانی خود را در خوشی و شادمانی گذرانید در زمانی که پشیر از آمد و نامه نظام الملک را برای وصال آورد که به هندوستان رهسپار شود چنانچه در داستان وی

بیشتر از آن قرآنهای نامبرده که چهار پنج خط بهایان میرسید مردم هند و افغانستان خریدار بوده که بمیل خود دستور دادند پس از انجام بهائی گزاف برده میبردند چنانچه وقتی مبلغی پس از هزینه زندگی فراهم شده مادر فرزندان وصال اظهار میدارد که سزاوار است از این پول مقداری زمین کشاورزی برای فرزندان خریداری شود که پس از این در تنگنا نبوده باشید در حال پاسخ میدهند که پدر از مرغزار دانش و بینش هر گونه زمین برای آنها مهیا نموده که از باد خزان و آسیب دوران گزندگی نخواهد داشت اینک بزرگان و دوستان کمال به این امر انداختند چنانچه پدری يك بدست زمین شوند آنها بزرگان محتاج خواهند شد بدستان نه خود پیوسته در گوشه نشسته بشر کمالات میپرداخت مایل بود که فرزندان هم همی از هنروری غفلت ورزند روزی وقار و حکیم و داری بتماشای باغ و بوستان رفته پدر از آب بازخواست مینماید و بیدرنک چکامه که بدین مصلح است

سه پور من بتماشا شدند بستان را
 نپی ز هر سه بیبیا باغ دامت را
 سروده بدنبال آنان روان میدارد مهتر فرزانش رقر پاسخ چکامه پدر را بیوزش منظوم نموده تقدیم مینماید که هر دو چکامه در ضمن اشعار پدر و پسر در این نامد درج است

نگارش یافت پس از آنکه بهند بازگشت نمود روز را گذشته رفت که شاید دوست دیرین خود زنگ لالی در آینه خاطر دارد چکامه که در این نامد است (روزی در وقت غمت دل از چشم مرا) سروده بدنبال وی روانه داشت پس از چندی آن سخنان در داری رکس خود را گرد نموده اندیشه داشت که دیوان شعری از خود منتشر نماید ناگهان بازرگانان فارسی به سرسایه وی در دست داشتند و رشکست نموده آن اندوخته از میان رفت این خبر را که شنید افسرده و زمرده گردید مقداری از مال التجاره خود را در کشمیر سراغ نمود از حیدرآباد به پراشنادت بعد از چندی در آن دیار بهریشانی که واختلال حواس دوچار شده بیمار گردید در سال ۱۲۵۶ در همانجا بجهان دیگر شتافت این سخنان را در پاسخ چکامه وصال سروده در بیع دانستم که در این داستان از اشعار شیوای وی نباشد بنگارش پرداخت .

ای ز فلک در رسیده جانب ضرا	هم فلک اندازه و هم آسا	نزل نزول ترا چه هدیه گذارم
با خلف الوحی مر جبا بك اهلا	از چهره آبا بن نزول تو باشد	من نه بیمبر نه هند یثرب و بطنا
خط تو از رنگ چو شراب شب آمد	کش بنهانی در است بیضه بیضا	شارع شرع سخن وصال که کلکش
هست چو جبریل در تعلم القا	ای سخنت از گزاف و حشوم نزه	ای قلمت از خطا و سهو میرا
خدمتی آراستی چو روینگارین	صدر جهانرا زهی نصیده غرا	من بحضورش نگاه عرض کواکب
بردم وانشاء را کشیدم و آدا	گرم نمودم دلش به مهر تو ز آن نظم	گرم بدانسانکه مرد کند بیبجا

مجمع وصال با فرزندان بنخامه نقاشی داوری است

که وصال با برادر وی حاج میرزا جان و شش فرزند او وقار و حکیم و داوری و فرهنگ و توحید و یزدانی و حاج نورمحمد خالوی فرزندان را نشان میدهد .



- ۱ - در مرکز تمال وصال است ۲ - طرف راست وصال حاج میرزا جان برادر اوست
 ۳ - طرف چپ وصال وقار میباشد ۴ - پهلوی برادر وصال حکیم است ۵ - پهلوی وقار داوری
 ۶ - پهلوی حکیم فرهنگ ۷ - پهلوی داوری توحید ۸ - پهلوی فرهنگ یزدانی
 ۹ - پیرمردی که در گوشه مجلس پهلوی وقار حاج نور محمد خالوی فرزندان وصال است

میرزا طاهر نیری شیرازی که از سخنوران برجسته بود و با وصال آمیزش داشت و مختصری از گذارشات وی در پاورقی نگاشته میشود نزد (ماهر اچا) نظام الملک حکمران کشور دکن در هندوستان رفت نظام الملک بواسطه خطاطی و سخنوری وصال دیرگاهی بود با وصال مهر میدورزید و هایل دیدار وی بود پس از آنکه نیری پیشگاه وی رفت تمایلش بیشتر شد نیری را بشیراز گسیل داشت که آسایش خاطر وصال را فراهم نموده متفقاً بهند رهسپار شوند نیری بشیراز آمده کوششها نمود که وصال را حرکت دهد دوستان و یاران بمخالفت برخواسته نیری را نکوهش نمودند وصال تنها بیاس دوستی دیرین که با نیری داشت نزدیک بود که تن بدین کار در داده راه سفر در پیش گیر ولی یاران و نزدیکان وصال جلوگیری کردند و نیری با تو میدی بهندوستان بازگشت نمود نظام الملک اظهار داشت که (فرستاد باید فرستاده) یکی از کارمندان چرب زبان خود را برگزید و بشیراز گسیل داشت آن فرستاده با سخنانی شیرین و گفتاری دلنشین بهر نقشه بود وصال را آماده مسافرت نموده و باتفاق رهسپار بوشهر شدند برخی از دوستان که با این پیش آمد مخالف بودند خواه مخواه بمشایعت رفتند چون بیوشهر رسیدند از روزی که کشتی باید برسد وصال را حرکت دهد سه چهار روز گذشت ناگهان وصال را پیشمانی روی داد و بانفس خود نکوهش نمود که با همه رستگی و درویشی باز خود را تابع و پیرو بزرگان کردم بی درنگ نامه در پوزش بنظام الملک نگاشت و آماده مراجعت شد هر چند فرستاده ناله و زاری نمود سودمند نیفتاد یاران و دوستانی که بدرقه بودند باشادمانی بسیار باتفاق وصال بشیراز رهسپار شدند مسافرت مرحوم وصال در دوران زندگی منحصر بحرکت تا بوشهر و با عشایر قشقائی بود که نگارش رفت منها سیر او از زاویه خانه به تکایای اطراف شیراز در بابا کوهی و چهل تنان و هفت تنان باتفاق پیشوای خود میرزای سکوت و جناب حاجی محمد حسین قزوینی که از بزرگان اهل سیرت و رئیس بزرگ طایفه الهی است بوده که با یاران و دوستان با کمال رستگی يك هفته میرفته و بازگشت مینموده است. اهل عرفان و نویسندگان از مقامات عرفانی مرحوم وصال داستانها نگاشته که نگارنده بهمان نظری که در آغاز این نامه داشت

از بزرگ داشتن آنجناب و بزرگان این خاندان که شاید حمل بر خودستایی شود خودداری خواهد نمود. از آنجمله پس از رحلت جناب سکوت مردم کرد وصال جمع آمده چون آن بزرگوار هیچ داعیه و ویژه داعیه ارشاد نداشت عدم لیاقت خود را اظهار کرد و مردم را بسوی حاج محمدحسین نام برده هدایت نمود و خود آنجناب هم با حاج محمد حسین بیشتر از بیشتر اظهار یکانگی و آمیزش نمود. چنانچه صاحب طرائق الحقایق که از برجستگان اهل طریقت است در شرح حال توحید پنجمین فرزند وصال در آن کتاب یکانگی و آمیزش وصال را با مرحوم حاج محمد حسین و قسمتی از مراتب معنوی وی را بدین عبارت مینویسد که از غفران مآب عم والد خودم حاج آقا محمد که مرشد سلسله جلیله نعمت الهی بود شنیدم که میفرمود در فصل بهاری از اصحاب برادرم حاجی محمد حسین در هفت تنان شیراز انجمنی بود سحرگاهان که ارباب نیاز بدرگاه بی نیاز درواز بودند من هم بگوشه رفته که با ناله دمساز شوم دیده مرحوم وصال بدان مکان سبقت جسته با حالی خوش زمزمه میخواند پای رفتن نماند آهسته نشستم دیدم گلهای زبان درقفا که در آن باغچه بود متمایل است بطرف او هرگاه که ساکت میشود گلها بجای خود قرار میگیرد اگر چه بدانسان که گلها در نظر آن عارف ربانی جلوه گر شده هرگز بتصور نگارنده این نامه یا برخی از خوانندگان این نامه نرسد ولی چون این بزرگان در گفتار و کردار راست پیشوای همگان بوده این جانب هم با بیانات آنان پیروی نموده نسبت بمراتبی که در مورد مرحوم وصال نگاشته بدین قسمت اکتفا نمود. خلاصه بدانگونه که وصال از هم نشینی ارباب سیرت افتخار داشت از مصاحبت و مجالست اهل صورت دوری مینمود هنگامی که فتحعلیشاه قاجار بشیراز آمد هر کس بوسیله و واسطه خدمتش شتافت جز وصال که در این اندیشه نبود تا باصرار بزرگان آن پیشگاه بیدار رفت پس از ملاطفت بسیار که کمالات وی را مشاهده مینماید میفرماید وصال در کمال اسراف نموده و بهره چندین مرد داشور و هنرور را غصب نموده است باید ترك شیراز را گفته به تهران آمده بدربارمانزدیکی جوید. این سخنان شاهانه نقل انجمنها شده فارسپان افتخار نمودند ولی وصال از نسبت

غصب حقوق کرد ملالتی در خاطرش پدید گشت که از رفتن تهران هم سر باز نپیچید تنها ایرادی که دوستان وی بر او داشتند این بود که خاطرش زود رنج است چنانچه حاجی میرزا علی اکبر نواب و رضاقلیخان هدایت همین موضوع را در مندرجات خود خرده گیری نموده ادوارد برون انگلیسی هم نگاشته است چون از دوران زندگانش شصت و دو سال گذشت دیدگانش آب آورده نابینا گردید محرومی از خطاطی وی را چنان افسرده نمود که خوش نویسان نامی مانند آقا فتحعلی متخلص بحجاب و نویسندگان دیگر که در خطاطی بکوشش وی رتبه حاصل نموده بودند هر وقت بدیدار وی میآمدند نظریات که خاطر مبارکش ملول نشود از خطاطی سخنی نگفته بگفتار دیگری میپرداختند بیشتر افسرده از آن بود از رهگذر خطاطی چنانچه نگاشته شد عایدات قابلی داشت که علاوه بر هزینه زندگانی خویش برخی از بینوایان و یاران بی بضاعت را رعایت می نمود و در اندیشه فردای خود نبود چنانچه قطعه که داری سروده و آخر داستان وی درج است حاکی است که دارائی او هنگام فوت منحصر بخانه ویرانی بوده است حاجی میرزا احمد دیوان بیکی که از دانشمندان آن زمان است و غالب در محضر وصال حضور داشته در تذکره حدیقه الشعرا که از آثار گرانبهای او است گذارشات محفل وی را مشروحاً نگاشته مینویسد در آن حالت افسردگی باشعار مرثی مشغول بود چون بیماری بروی دست داد حکیم دومین فرزند وی که از پزشکان نامی آن زمان بود نظر بر آنکه راضی بزحمت معاونین نبود که او را روزانه حرکتی داده باشند ریسمانی در اطراف منزل نشیمن وی کشید که بوسیله ریسمان رزها مقداری راه رفته باشد روزها بهمان حال بگفتن مرثی مشغول بود و شب هنگام که فرزندان پروانه رار کرد شمع وجودش جمع میشدند ذخائر طبع وی را ثبت مینمودند چون با عقیده پاك آن مرثی را سروده سخن سنجان را گفتار بر آن است که آن سخنان با سایر اشعار وصال بلکه با سخنان هیچیک از استادان نظم برابری نخواهد داشت. شبی در خواب حضرت صدیقه را زیارت کرد سلام عرض کرد پاسخ نشنید دوباره سلام نمود جواب نیافت آشفته حال عرضه میدارد مگر خدمات وصال پذیرفته نیست که توجه عنایتی نمیشود میفرماید باین

سعادت‌نی که خداوند بتو عنایت فرموده دریغ است که تنها حسین را فرزند من دانی از این گفتار با پریشانی از خواب برخاسته مدتی سر بجیب فکرت فرو برده پس از آن در مرثیه حضرت مجتبی که بدین مطلع و دوازده بند است .

از خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب
بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب
مشغول گردید شب دیگر که وقار بنوشتن آن اشعار با حضور پدر سرگرم بود
خوابش در بود پس از بیداری با کمال خرسندی پدر را بزیارت حضرت امام حسن (ع)
در خواب مرده داد که مرثیه پذیرفته شد ولی در بند سوم امام علیه السلام در این شعر
نصر فی فرمود که چنین است .

خون خوردن و عداوت خلق و جنای دهر
یعنی امامتش برادر حواله کرد
گفتار وصال معلوم نیست از آن زمان تا کنون این شعر بهمان تصرف امام خوانده
میشود وصال از بشارت فرزند خرسند و شکر گذار گردید چون از نابینایی یکسال
گذشت که عالی بشیر از آمد چشم وی را میل زده دیدگانش روشن گشت دوستان و
و فرزندان از این عطیت خداوندی شادمان شده سخنوران بشکرانه هر يك سخنانی
سروده بیدار وی شتافتند با آنکه پزشك از خواندن و نوشتن منع نمود سودی نگرده
جبران یکسال نابینایی را در خطاطی نمود دوباره نابینا شد یکسال دیگر باز در نابینایی
افسرده و پژمرده در گوشه نشست تا آنکه از بسیاری غم و اندوه رنجور گردید و به بیماری
سخت رسید . سرانجام در سال هزار و دوست و شصت و دو رخت به گلشن چنان برد
و جهان علم و ادب را داغدار نمود نظر بازماندگان چنان بود که جای مخصوص را
آرامگاه وی نمایند که هر يك از آن دو دمان هم که رخت بر میبندند نزدیک تربت وی
جایگاه نمایند یاران و دوستان را اختیار را از کف آنان گرفته آرامگاه او را در پائین
پای حضرت شاه چراغ (احمد بن موسی الکاظم) پهلوی مرشد بزرگوارش میرزای
سکوت قرار میدهند فرزندان و سخنوران هر يك در تاریخ و مصیبت وی سخنها سروده
ماده تاریخ داوری با دخال يك عدد این است (مات الوصال و مات العلم و الادب) تاریخ وقار که
بر سنگ آرامگاه نقش است این است .

فوالا انما الدنيا تدور على الكرب
فوالا انما من سيد دار مجده
و طوبى له من سالك خالف الهوى
و بات الوقار سائلا عام ذرته
فنادى منادى فهو تاريخ فوته
و فيها اعتبار كل يوم لذي اللب
و سورره كالشمس فى الشرق والغرب
و جاء بلا ذنب و عاد بلا ذنب
و قد هملت عيناه سكباً على سكب
جزينا الوصال بالكرامة و القرب
١٣٦٣

دو تاریخ فارسی زیر یکی از حکیم و سخنور دیگری است که در سنگ آرامگاه

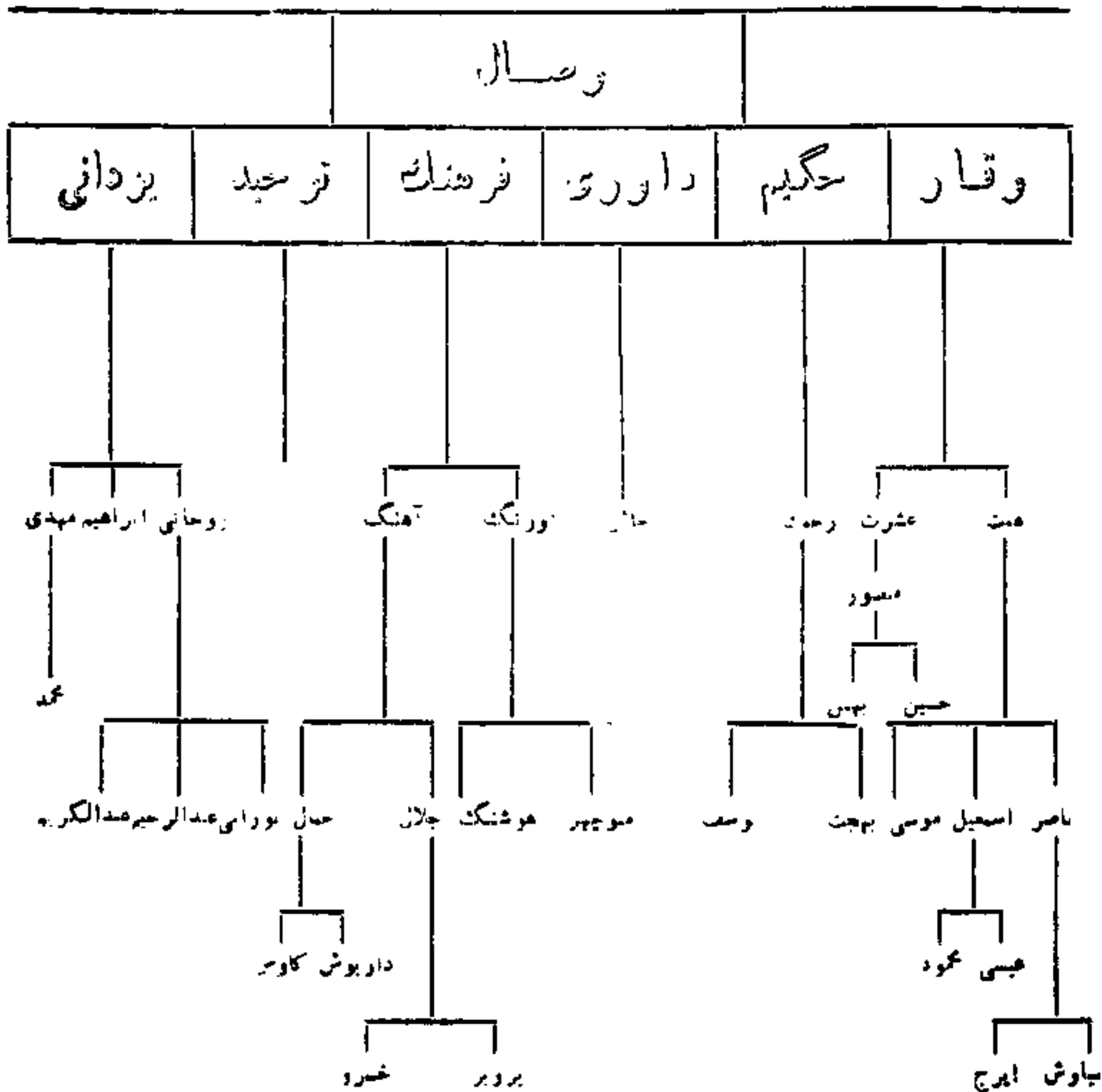
نوشته شده .

آوخ که بما گذشت ایام وصال
برخواست یکی و سال تاریخش گفت
چون رفت وصال و مانند دلها بمال
تاریخش را یکی برون آمد و گفت
آغاز فراق گشت و انجام وصال
تا نام تکوهست بود نام وصال
بر طوبی خسته زندگی گشت و بال
بادوست بوصل جاودانیت وصال

مرحوم داوری در فقدان آن جناب و معرفی فرزندان

شش پسر مانده ز مرحوم وصال
پدیری بود و بکار پسران
پدیری بود و بگردش پسران
آن پدر رفت و پسرها ماندند
چون از ایشان بهتر نام برم
پس از او بر حمله الله که نماند
خانه ای بود که گذاشت در آن
هر یکی شهره بفضل و هنری
ابستاده چو یکی شیر نری
اختری چند بگرد قمری
هر یکی مر پسرانرا پدیری
نام ناید بمیان از دگری
نه بجا ملکی و نه سیم و زری
صدمه زلزله بامی و دری

شجره فرزندان حضرت وصال شیرازی



نمونه از رشحات طبع حضرت وصال

تعداد

در توحید

چو نیرنگ جهان را زد بیرنگی جهان آرا
 مغز نیرنگ دیو آخر گرت رنگی است از مندا
 جهان آرای بی صورت بشکل خویش کرد آدم
 نو زینسان سغبه^۱ صورت ز نسل آدمی حاش
 تو راه صورت خود پای بند راه معنی مس
 بصورتها مننه دل بند محکمتر مکن بریا
 باین جانی که هر جا جانور زو آب و نان دارد
 نخواند مرد مت مرده نداید بخردت دانا
 بگو بانی و بندانی ز جانور به بود مردم
 به ساگو بانی ظوظی به باینانی حیرت^۲
 بلی گویا بود مرده وای ب جانف گوینده
 بای بینا بود انسان وایکن دل بین
 جهان بین را اگر جان بین کنی بیشتر خوانم
 وگر نه رو عصائی جو که داری چشم نابینا
 چه سازی حس حیوان یار بهر دیدن جانان
 چه گیری بر کرکس واه بهر دیدن عنقا
 مکن با کامرانی خو که ناکامی دهد حاصل
 بخیتی هر چه رانی کام بابی پیش حرص خود
 دوبال کرکس نفس خود از سنگ هوا بشکن
 موجودات چون دادت شرف زین خاکدان بگذر
 خود آرائی و خود رانی خدا را از سر خود نه
 تو مردی با عروس معنی آن بهتر که آرائی
 پس این دامن سواری کودکی بگذار و بالغ شو
 به از عمری ریاضت صحبت یکساعت پیرت
 غزای^۳ را کوشش برنا بکار و رأی پیرانهم
 برو پیری گزین هر عزای نفس ای برنا
 که چند آن کاب افزون نویسی افزون گرد استسقا^۴
 که کرکس نشکند این بال نتوان رفت زی بالا
 شاید خاک کبابی کرد تا تشریف کرمند
 خدارا بالله از هرگز خود آرا جوید و خود را
 بزد و سرخ چند آسا کنی بر خود عروس آسا
 به یکران^۵ خرد بر شو چو مردان کوش در هیجا^۶
 به از صد حمله برنا یکی تدبیر روشن را
 برو پیری گزین هر عزای نفس ای برنا

۱ - فریبنده و بازی دهنده ۲ - نوعی از سوسار که فارسی آنرا آفتاب پرست گویند

۳ - نام مرضی است که روز بروز شکر بزرگتر شود ۴ - اسب نجیب و اصیل

۵ - میدان جنگ ۶ - جنگ

ظفر بر خویشتن خواهی ز خویش اول گریزان شو
 ترا هر آفتی آید به پیش از خویشتن دانش
 چو ساغر که شوی خندان ز بسطی کن شود ظاهر
 ز قبض و بسط بیرون آئی تا بنزار هب بینی
 بسیج^۱ بی بسیجی جست بید راه بیراهی
 ره فقر و فنا را ساز هم فقر و فنا بید
 همه ابرار بلا بارد ز جستن بر تنی سر
 شوی پولاد اگر گوه آید و شرغام^۲ از میشد
 مگر در سایه احمد کنی این راه ضی و زنه
 ابو القاسم محمد^۳ ز کف ملت هدی امت
 همش عیسی بچاوشی ز نعت اسم احمد
 ز جای خود شبی تا عرش اعلی رفت و بر آمد
 بطبع اندر میرش مکه و قصواتش دیر زان
 بعقل آمد چو از طبع انبیا را پیشوا آمد
 همی بد جبرئیلش زهنما تا بر فلک بر شد
 بلی ناید دلیل آنرا که رای و بای و ده اند

در جواب قصیده قانوی و ممانعت از مسافرت تهران

هان ای حبیب زان مکن جان^۱ ر
 زین برکش از سمند^۲ و بخرزین^۳ نه
 تو در دو چشم من چو دو انسانی
 پزمان دای مراست مر جاشر
 من خسته و وصال توام درمان
 مگمار بر دلم عم جانان^۴ ر
 زیر دوران میور یکران^۵ را
 کیتی سیه مساز دو انسانرا
 مفزای انده این دل پزمان ر
 از من مکن مضایقه درمان را

۱- آمادگی در کار و سفر ۲- خادم آتش خانه ۳- منسوب بختل که شهری ست
 ۴- اسب ۵- سینه بند و لجام اسب ۶- شمر درنده ۷- اسب ۸- چوپراست
 در طول جمله ها که بر آن براقاس اندازند

دور از تو سالها بزم و بیمار
 اکنون که جان و دل ز تو بستان شد
 وقت سفر گذشت و زمستان شد
 بکران همی چه جوئی بکران جو
 در پای خم نشین و بقعد آور
 آن خلری نسب که فروغ او
 آن آفتاب دل که شعاع او
 آن گوهری که چون بصدف آمد
 طلعت زدای جهل که شرم بباد
 اسکندرش بحبس اگر بودی
 شاهد بخواه و مطرب و گوینده
 آن يك بعارضی که زيك جلوه
 آن يك بنعمه که زيك داستان
 گروجه شاهدومی و مطرب نیست
 از ملك و مستعار کتابی چند
 جان تو زین بکار تری نبود
 ور مشتری بهانه کند با تو
 بدروز شاهد و می و مطرب کن
 من شاهد توبس تو مرا مطرب
 تا پنج و شش مه دیگر این خورشید
 باد شمال عطر فروش آید
 آنکه کرت هوای سفر برگوی
 من باز گویمت که بعشرت کوش
 دست تو گیرم و برمت در باغ

آموختیم این دل و این جانرا
 بر من مکن چو دوزخ بستانرا
 آماده باش جشن زمستان را
 زان بره های فربه بریان را
 آن بکر دست پرور دهقان را
 غیرت فراست لعل بدخشان را
 بیغاره^۱ گوشت اختر تابان را
 رونق شکست گوهر عمان را
 چون آب خضر خوانم اکر آن را
 این آب و تاب چشمه حیوان را
 زین هردو شاد ساز دل و جانرا
 رضوان کند بخاطر زندان را
 زندان دهد طراوت رضوان را
 نتوان گرفت دامن مهمان را
 کاید بکار مرد سخندان را
 بفروش این دفاتر هذیانرا
 از جهل تا بهانه کند آنرا
 سر باز پیچ مایه خذلانرا
 شایبش گوی طبع غزلخوانرا
 سازد بهشت عرصه کیهانرا
 عطار خوش بیند دکانرا
 خیز ای غلام وزین کن بکرانرا
 این چند روزه آذر و نیسانرا
 ماهی دو موسم گل و ربانرا

که سایبان کنیم و کهی بالین
 ورنیست شاهی بمیان آریم
 آن حوریان که طوطی طبع من
 از لام زلفشان ز الف قامت
 از نون نشانه خط مشکین را
 زلف و زنج تندی چو هوس بر تو
 پیش آرمت ز وصف گل سوسن
 نمایمت ز وصف سحر گاهان
 جوئی اگر فصیح جان پرور
 ز آنان که شین شیونشان شیون
 ز آنان که پشتشان سپر حوفان
 ز آنان که قحط مصر هنر ز آنان
 ز آنان که پید کعبه انصافند
 نا چین جبهه شان سترد بینی
 آنجا که سخت روئی ایشان است
 طهران کشون بجان تو ویران است
 زین آس آسمان نه بد آسان سود
 کز خاکشان همای تواند برد
 با این همه نصایح اگر داری
 ز آن یس من و تو با هم سپاریم

شاخ گل و شقایق نعمانرا
 شنکولکان جمله دیوانرا
 پرورده زیر سایه مرایشانرا
 نافی ز لام الف عم دورنرا
 از سین کنایتی در دندانرا
 اشعار گوی خوانم و چو گانرا
 شوخ گشوده زلف پریشانرا
 مهر نموده رخ ز گریبان را
 گویم بآب شعر مخور نان را
 ز شین شعر بره مجوخوان را
 کشتی مغواه غرقه ضوفان را
 درمان مجوشدائد کسنعان را
 مرهم مغواه زخم مفیدلان را
 دندان کنند کشته سوهان را
 من بنده نرم طبعی سندان را
 مردی مغواه سگته ویرانرا
 مردان مردمی کن ایرانرا
 از بهر قوت یکشبه ستخوانرا
 هم باز شوق خدمت سلطانرا
 عشاق وار راه صفاهان را

در مفارقت و مهاجرت سخنور محترم نیری از شیراز بهندوستان

رفتی و رفت لغت دل از چشم تر مرا
شبهای تیره را قمری از تو داشتم
آسیب غصه را سپری از تو ساختم
آن پر و باز سوخته پرواندام که سوخت
همچون تو گوهری ز کنارم شدای در بیع
ز چشم چون تو مردم چشمی چو شد نهان
حنظل بکار دارم از اندوخت ای فسوس
ننهائیم زیبای در آورد و طرفه آن
با آنکه شد جگر بسر گریه وداع
این خود مگو که با که توان گفت نیری
عهد این چنین نرفت که عهد رفای من
ای مهربان سمیر^۱ سماری^۲ نشین بیب
این خود منم که در اثر تاله می کنم
گویم از این سفر که بگو سود چیست
گر میل گوهر و زرت از من جدا فکند
ور شوق خا کبوسی صدرت بسر فتاد
نی نی که راه پر خطر است و محل خطیر
توان برش مدیح فرستاد نیز از آنک
لیکن بمحرمان حضورش تحیتی است
ای نیری شدی چو بدان پایه سرفراز

رخت سفر تو بستی و رنج سفر مرا
شبهای تیره تا چه کنند بی قمر مرا
آسیب غصه تا چکنند بی سپر مرا
دوری شمع عارض تو مال و پر مرا
تا خون دل کنار کنند پر کهر مرا
مردم رواست گر شمرد بی بصر مرا
آن روز کو که کام تودادی شکر مرا
گر انده فراق تو باشد حشر مرا
هم باز خورد باید از اده جگر مرا
از شب بود روز بسی تیره تر مرا
زینسان بسربری که در آری بسر مرا
وزغم چو بحر بین متلاطم سمر^۳ مرا
واندر نظر که تاله کنی بر اثر مرا
باز او پاره ز غمان بازخر مرا
اینک سرشک گوهر و رخسار زر مرا
ره با رفیق خوشتر هم ره بیر مرا
من رند و بینوا نبود این خطر مرا
مدحی که هست در خور او نیست مر مرا
چون روز کار جاهش بیحد و مر مرا
دیگر مگو که چرخ بود کینه ور مرا

کز وی سپهر نایدی اندر نظر مرا
 کز وی حرام بدبتکلف گذر مرا
 هم از نهیب چرخ بد اختر مفر مرا
 کردی هم او نثار دربر درر مرا
 او آفتاب و ماه فشاندی بسر مرا
 کردی بروشنی چو عیان آن خبر مرا
 گو باش از عم تو در آذر مفر مرا
 وایدون من و عمی که بد از وی حذر مرا

می گفتی از ستانه^۱ افتاده ام جدا
 می گفتی از حریمی محروم مانده ام
 هم خلق را ز حادثه دهر بد پناه
 درها نثار کردم از بهر طبع خویش
 بریای او ز شعر تریا^۲ فشاند می
 هر کون خبر دادی که از آن آستانه ام
 شادم که هم بکام دل آنجا شدت مفر
 اکنون تو و دری که نبد از آن ترا گریز

در نصیحت بفرزندان و تشویق آنها بعلم و خطاطی

و سخنوری

هی از آن سه مبینام باغ دامانرا
 چه لازم است که منت کشند دهقانرا
 که آن سه باغ مسلم بود مر ایشانرا
 یکیش باغ خرد هر سه رشک رضوانرا
 بنفشه و سمن^۳ و سبزه زار و ریحانرا
 سریر^۴ او شده نایب هزارستان را
 خجل ز قصر خورنق نموده نعمان را
 خزان مساحت نموده ساحت آن را
 که از نسیم وی آسودگی رسد جانرا
 غلام نکبت خود خوانده عنبر و بانرا
 چنانکه لحن رسد طوطی خوش العانرا
 شکفته تر شود از بشنوند دستانرا

سه سرو من نماشا شدید ستار
 گر آن سه میوه دل را بمیوه میل کشید
 برای هر یک از ایشان سه باغ ساخت پدر
 یکیش باغ نظر دیگریش باغ خیال
 چرا بی باغ خرد تنگند تا بینند
 در او زخامه یکی عندلیب دست آموز
 شقایقی که ز تنگرف و مشک سوده در اوست
 بهشت وارد مد از وی آنچه دل خواهد
 از آن زهی است باغ خیال و از راهی است
 هوای خرم او مفر را تری بخشد
 هزارستان سی لحن باربد خواند
 چو عندلیبی دستان زندگلی شکند

سبا ببرک درختن او چو در پیچد
 غزل بوصف غزالان کند درختانش
 بروزگارانت کلها به بینی افسرده
 زباغبان برود دسته دسته شهر بشهر
 زهر گلی که بهر کشوری کند جلوه
 چو گل زباغ خیال است و باغ باغ وصال
 رهی زباغ خیال است سوی باغ خرد
 در آن دو باغ کراچشم و گوش باشد باز
 ترانه که کشد عندلیب این بستان
 اگر بدوران زین باغ میوه برسد
 از این چمن چو نسیمی وزد رسد بهره
 باین سه باغ بنوبادگان من نرسد
 چه جای منت دهقان و باغ بی ثمرش
 مگر بفکر زخود که پهران فتادستند
 خدا عنایت از این یوسفان ندارد باز
 جز این سه باغ پدر را نهفته گمنازیست
 درش بسته کلیدش بدست لطف خداست
 با مر و فرمان که که درش گشاده شود
 چنان بین کنم این باغ را که گوید خلق
 نصیبان شود از کشت این چمن کردن
 بدان سه بستان زین بوستان به نگرانید
 بدان صفت که چو یوسف بمصر گشت عزیز
 خدای نعمت خود بر شما تمام کناد
 بجای خالیتان از پدر همی کافی است

زبرک زمرمه انگیزد آن درختانرا
 از آن سپس که سرایند مدح سلطانرا
 ز روزگار چه بیروست این گلستانرا
 چو نو گلی که بیندند باغ و ستانرا
 ز شرم بینی عطر سته دکانرا
 بر آن چمن برسد دستبرد دورانرا
 که سیرگاه خردمند شد به نادانرا
 در این ره است خردمند اهل ایقانرا
 همه بین حدیث است و شرح قرآنرا
 در است دانی سقراط را و لقمانرا
 حجاز را پس از آن پارس را و یونانرا
 که میوه خواه شوند از ریاض رضوانرا
 که شکر بایدهشان ز آن سه باغ یزدان را
 که سوی ایشان دادند چشم احسانرا
 که غم خویند مر این یوسفان زندان را
 که ره در او نبود غیر اهل ایمانرا
 کسی ندیده در او دورباش دربان را
 چرا که بنده بود بنده امر و فرمان را
 وصال باز نموده است باب عرفانرا
 از این سه باغ بدل ره دهید بستانرا
 که شیر خواره ز نعمت نهاد دو پستانرا
 دگر بیاد نیاورد خاک کنعان را
 که باید از در او جست سود و جهانرا
 که باد خالیتان جای باب پیمان را